



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۰

من اگر پُر غم اگر شادانم
عاشقِ دولت آن سلطانم

تا که خاکِ قدمش تاجِ مَنَسْت
اگرَم تاجِ دهی نَسْتانم

تا لبِ قندِ خوشش پندم داد
قندِ رویدِ بُنِ (۱) هر دندانم

گُلم ار چند که خارَم در پاست
یوسفم گر چه درین زندانم

هر کی یعقوبِ مَنَسْت او را من
مونسِ زاویۀ اَحزانم (۲)

در وصالِ شبِ او همچو نِیم
قند می نوشم (۳) و در افغانم

پایِ من گر چه درین گلِ ماندست (۴)
نه که من سَرِوِ چنین بستانم؟

ز جهان گر پنهانم چه عجب
که نهان باشد جان، من جانم

گر چه پُرخارم سَر تا به قدم
کوری خار، چو گلِ خندانم

بوده‌ام مؤمنِ توحید، کنون
مؤمنان را پس ازین ایمانم

سایهٔ شخصم و اندازهٔ او
قامتش چند بود، چندانم

هر که او سایه ندارد چو فلک
او بداند که ز خورشیدانم

قیمتم نبود، هر چند زرم
که به بازار نِیم، در کانم^(۵)

من درونِ دلِ این سنگِ دلان
چون زَر و خاک به کان یکسانم

چونکه از کانِ جهان باز رهم
زان سویِ کون و مکان^(۶) من دانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۷۹

بُتِ من گفت: منم جانِ بُتان
گفتم: اینست بُتا اقرارم

گفت: اگر در سرِ تو شورِ منست
از تو من یکسرِ مو نگذارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۷۸

عزت و حرمتم آنکه باشد
که کند عشقِ عزیزش خوارم

باده آنکه شود انگورِ تنم
که بکوبد به لگدِ عصارم^(۷)

جان دهم زیر لگد چون انگور
تا طرب ساز شود اسرارم

گر چه انگور همه خون گرید
که ازین جور و جفا بیزارم

پنبه در گوش کند کوبنده
که من از جهل نمی‌افشارم

گر تو انکار کنی، معذوری
لیک من بوالْحکَمِ این کارم

چون ز سعی و قدَم سَر کردی^(۸)
آنکهی شکر کُنی بسیارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۶

« قصه آن حکیم که دید طاوسی را که پر زیبای خود را می‌کند به منقار و می‌انداخت، و تن خود را کل و زشت می‌کرد، از تعجب پرسید که دریغت نمی‌آید؟ گفت: می‌آید، اما پیش من جان از پر عزیزتر است و این عدوی جان من است.»

پر خود می‌کند طاوسی به دشت
یک حکیمی رفته بود آنجا به گشت

گفت: طاوسا، چنین پر سنی^(۹)
بی‌دریغ از بیخ چون برمی‌کنی؟

خود دلت چون می‌دهد تا این حُل^(۱۰)
برگنی، اندازیش اندر و حل^(۱۱)؟

هر پرت را از عزیزی و پسند
حافظان در طیِّ مُصَحَف^(۱۲) می‌نهند

بهر تحریکِ هوایِ سودمند
از پر تو بادبیزن می‌کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۱۳) بپذیر
کار او کُنْ فیکُون ست، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱

این چه ناشُکری و چه بی‌باکی است؟
تو نمی‌دانی که نَقَاشش کی است

یا همی دانی و نازی می‌کنی؟
قاصدا^(۱۴) قَلْعِ^(۱۵) طِرَازِی^(۱۶) می‌کنی؟

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش^(۱۷)، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغِير
تا فرود آرند سر قومِ زَحِير

زانکه جَبَّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صَغِير است و نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پَرّ و بال
آخراً لأمْر، آن بر آن کس شد و بال^(۱۸)

حافظ، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۴۴

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۷

خوشی ناز ار دمی پفرازدَت
بیم و ترس مضمَرش^(۱۹) بگدازدَت

وین نیاز، ار چه که لاغر می‌کند
صدر^(۲۰) را چون بدر^(۲۱) آنور می‌کند

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد^(۲۲)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند*
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مُرده شو تا مخرج الحی^(۲۳) الصمد
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

مرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو تا خداوند بی نیاز که زنده را از مُرده بیرون می آورد، زنده ای را از مُرده تو بیرون آورد.

* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۹۵

« إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ فَانَّىٰ تُؤْفَكُونَ. »

« خداست که دانه و هسته را می شکافد، و زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده بیرون می آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می کنند؟ »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷

گر بریزد خونِ من آن دوست رُو
پای کویان جان برافشانم بر او

آزمودم مرگِ من در زندگی ست
چون رَهَمِ زینِ زندگی، پایندگی ست

قرآن کریم، سوره روم(۳۰)، آیه ۱۹-۱۷

« فَسَبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ. » (۱۷)

« خدا را بستا باید بدان هنگام که به شب درمی آید و بدان هنگام که به صبح درمی آید. »

« وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ. » (۱۸)

« سپاس او راست در آسمانها و زمین، به هنگام شب و به هنگامی که به نیمروز می رسید. »

« يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۚ وَكَذَٰلِكَ تُخْرَجُونَ. » (۱۹)

« زنده را از مرده بیرون آرد و مرده را از زنده. و زمین را پس از مُردنش زنده می سازد و شما نیز این چنین از گورها بیرون شوید. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

دَی شوی، بینی تو اِخْرَاجِ بَهار
لَیل (۲۴) گردی، بینی ایلَاجِ (۲۵) نَهار (۲۶)*

بر مَکَن آن پَر که نپذیرد رِفو (۲۷)
روی، مَخرَاش از عِزا ای خُوبِزُو

آن چنان رُویی که چون شَمسِ ضُحاست**
آن چنان رُخ را خِراشیدن خُطاست

زخمِ ناخن بر چنان رِخِ کافری ست
که رُخِ مَه در فِراقِ او گریست

یا نمی‌بینی تو رویِ خویش را
ترک کُن خویِ لِجَاجِ اندیش را

* قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

« ذَلِكْ بِأَنَّ اللَّهَ يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ. »

« این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید.
و خدا شنوا و بیناست. »

« این بدان سبب است که خدا شب را در روز اندر سازد و روز را در شب. و براستی که خداوند شنوا و
بیناست. »

** قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۱

« وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا »

« سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴

« در بیانِ قولِ رسولِ علیه‌السلام لا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ. »*

بر مکن پر را و دل برکن از او
زانکه شرط این جهاد، آمد عدو^(۲۸)

*حدیث

« لا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ. »

« در اسلام رهبانیت یعنی کناره گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت اصلاً وجود ندارد. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲

چون ز تنهایی تو نومیدی شوی
زیر سایه یار، خُرشیدی شوی

رَو بَجُو یارِ خدایی را تو زود
چون چنان کردی، خدا یارِ تو بود

آنکه بر خلوت نظر بر دوخته است
آخر آن را هم ز یار آموخته است

خلوت از اغیار باید، نه ز یار
پوستین بهر دی آمد نه بهار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۵

چون عدو نبود، جهاد آمد مُحال
شهوَت نبود، نباشد اِمْتِثَال^(۲۹)

صبر، نبود چون نباشد میلِ تو
خصم چون نبود، چه حاجت خَیْلِ^(۳۰) تو؟

هین مکن خود را خَصِیِّ (۳۱)، رَهْبَان (۳۲) مشو
زانکه عَفَّتْ هست شهوت را گرو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۴

مال را کز بهر دین باشی حَمُول (۳۳)
نِعَمَ مَالُ صَالِحٍ خواندش رسول*

آب، در کشتی، هلاک کشتی است
آب، اندر زیر کشتی، پُشتی (۳۴) است

چونکه مال و مُلک را از دل براند
ز آن سلیمان، خویش جز مسکین نخواند

*حدیث

« نِعَمَ الْمَالُ الصَّالِحِ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ. »

« چه نیکوست مال شایسته به بنده شایسته. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۸

بی‌هوا، نهی از هوا ممکن نبود
غازیی (۳۵) بر مُردگان نتوان نمود

أَنْفَقُوا (۳۶) گفته ست پس کسبی بکن*
زانکه نَبُودَ خرج، بی‌دخلِ کُهْن

گر چه آورد أَنْفَقُوا را مطلق او
تو بخوان که اِكْسَبُوا (۳۷) ثُمَّ (۳۸) اِنْفَقُوا**

همچنان چون شاه فرمود: اِصْبِرُوا (۳۹)***
رغبتی باید کز آن تابی تو رُو

پس کُلُوا (۴۰) از بهر دام شهوت است ***
بعد از آن لَا تُسْرِفُوا (۴۱) آن عفت است

چونکه محمولُ بِهِ (۴۲) نَبُودَ لَدَيْهِ (۴۳)
نیست ممکن بود محمولُ عَلَيْهِ (۴۴)

« وجود میل، شهوت و آرزو و حکم پروردگار یعنی پرهیز، صبر و درد هشیارانه لازم و ملزوم یکدیگرند. رهبانیت و قطع میل بطور کلی معنی ندارد و موتور این فرایند را از کار می اندازد. صبر رنج و درد هشیارانه همراه دارد و برای محصول آزاد شدن هشیاری از من ذهنی لازم است. صبر و درد هشیارانه در راه حق لذت معنوی دارد.»

چونکه رنجِ صبر نبود مر تو را
شرط نبود، پس فرو ناید جزا

حَبِذَا (۴۵) آن شرط و شادا آن جزا
آن جزایِ دلنوازِ جانفزا

« در بیانِ آنکه ثوابِ عملِ عاشق از حقِّ هم حقّ است.»

عاشقان را شادمانی و غم اوست
دستمزد و أُجرتِ خدمت هم اوست

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

« وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

« در راه خدا انفاق کنید و خویشتان را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

** قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۷

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ
وَلَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ.»

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از دستاوردهای نیکوی خویش و از آنچه برایتان از زمین رویانیده‌ایم

انفاق کنید، نه از چیزهای ناپاک و بد، که خود آنها را جز از روی اغماض (از روی ناچاری و رودربایستی) نمی‌ستانید. و بدانید که خدا بی‌نیاز و ستودنی است.»

*** قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۰۰

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شکیبا باشید و دیگران را به شکیبایی فراخوانید و در جنگها پایداری کنید و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید.»

**** قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۳۱

« يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ.»

« ای فرزندان آدم، به هنگام هر عبادت لباس خود بپوشید. و نیز بخورید و بیاشامید ولی اسراف مکنید، که خدا اسرافکاران را دوست نمی‌دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی
سِر توی، چه جای صاحبِ سِر توی

چون شدی مَنْ كَانَ لِلَّهِ از وَلَهُ (۴۶)
من تو را باشم که كَانَ لِلَّهِ لَهُ

حدیث

« مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ »

« هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

غیر معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵

عشق هایی کز پی رنگی بُود
عشق نَبُود، عاقبت ننگی بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

عشق، آن شعله‌ست کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت

تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند
دَرنگر زان پس که بعدِ لا چه ماند؟

ماند اِلَّا اللهُ، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشقِ شرکت‌سوزِ زَفت^(۴۷)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهِهِ اَوْ
چون نه‌ای در وَجْهِهِ اَوْ، هستی مجو

هر که اندر وَجْهِهِ ما باشد فنا
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جَزَا

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

« وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

« با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱

خود همو بود آخرین و اولین
شرک جز از دیدهٔ احوَل^(۴۸) مبین

اول و آخر همان حضرت حق است. شرک را بجز از چشم دو بینان نمی توان دید.

قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۳

« هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

« اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم. ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۲

ای عجب، حُسنی بُود جز عکسِ آن؟
نیست تن را جُنْشِی از غیرِ جان

آن تنی را که بُود در جان خَلَل^(۴۹)
خوش نگردد گر بگیری در غسل

این کسی داند که روزی زنده بود
از کفِ این جانِ جان، جامی ربود

وَأَنكِهِ چشَمِ او ندیده ست آن رُحَانِ
پیش او، جانست این تَفَّ دُحَانِ (۵۰)

چون ندید او عُمَرُ عَبْدِ الْعَزِيزِ
پیش او عادل بُودَ حَجَّاجِ نيز

چون ندید او مارِ موسی را ثبات
در حِبَالِ (۵۱) سِحْرِ پندارد حیات

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷

سحر را با معجزه کرده قیاس
هر دو را بر مکر پندارد اساس

ساحرانِ موسی از استیزه را
برگرفته چون عصای او عصا

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شِگْرِفِ (۵۲)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۸

مرغ کو ناخورده است آبِ زلال
اندر آبِ شور دارد پَرَّ و بال

جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت
چون ببیند زخم، بشناسد نواخت

لَا جَرَمَ دُنْيَا مَقَدَّمِ آمَدِهِ سَتِ
تا بدانی قدرِ اَقْلِيمِ اَلْسَتِ (۵۳)

چون از اینجا وارهی، آنجا روی
در شِکْرِخَانَةِ اَبَدِ شَاکِرِ شوی

گویی آنجا خاک را می‌بیختم (۵۴)
زین جهان پاک می‌گریختم

ای دریغا پیش ازین بودیم اجل
تا عذابم کم بُدی اندر وَحَل

- (۱) بِنِ دندان: ریشهٔ دندان، پای دندان
- (۲) أَحْزَان: بیت الاحزان، خانه ای که یعقوب ساخته بود و در آنجا بر یوسف گریه می کرد.
- (۳) می نوشتم: می خورم
- (۴) در کَل ماندن: ناتوان شدن، درمانده شدن
- (۵) کَانَ: معدن، سرچشمه، منبع
- (۶) کون و مکان: عالم هستی، گیتی و آنچه در آن است.
- (۷) عَصَا: کسی که شیرهٔ میوه یا روغن دانه بگیرد.
- (۸) سَر کردن: سپری کردن، به سر بردن
- (۹) سَنَى: بلندمرتبه، رفیع
- (۱۰) حُلَل: جمع حُلّه، به معنی لباس نو.
- (۱۱) وَحَل: کَل و لای
- (۱۲) طَى مُصْحَف: میان قرآن، بین اوراق قرآن
- (۱۳) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۱۴) قاصدا: از روی قصد، عمداً
- (۱۵) قَلَع: مصدر عربی به معنی کندن
- (۱۶) طراز: زینت و نقش و نگار جامه، جامهٔ فاخر
- (۱۷) خَایش: فعل امر از مصدر خاییدن به معنی جویدن
- (۱۸) وِبَالَ: سختی، عذاب
- (۱۹) مُصَمَّر: پوشیده و پنهان شده
- (۲۰) صَدْر: سینه، قلب
- (۲۱) بَدْر: ماه تمام، ماه شب چهارده
- (۲۲) رَشَد: به راه راست رفتن
- (۲۳) مُخْرَجُ الْحَى: بیرون آورنده زنده
- (۲۴) لَیْل: شب
- (۲۵) ایلَاج: وارد کردن
- (۲۶) نَهَار: روز
- (۲۷) رَفُو: دوختن پارگی و سوراخ لباس
- (۲۸) عَدُو: دشمن
- (۲۹) اِمْتِثَال: فرمانبرداری و اطاعت
- (۳۰) خَیَل: رزمه اسب، مجازاً به اسب سواران نیز اطلاق می شود. در اینجا مراد سپاه و لشکر است.
- (۳۱) حَصَى: اخته شده
- (۳۲) زَهَبان: راهب، پارسا
- (۳۳) حَمُول: بسیار حمل کننده، بردبار، شکیبیا
- (۳۴) پُشتی: حامی، پشت و پناه
- (۳۵) غازیی: جنگجویی
- (۳۶) اِنْفَقُوا: انفاق کنید

- (۳۷) اِكْتَسِبُوا: کسب کنید
(۳۸) تَمَّ: تمَّ سبیس
(۳۹) اِصْبِرُوا: صبر کنید
(۴۰) كُلُوا: بخورید
(۴۱) لَاتُسْرِفُوا: اسراف مکنید
(۴۲) مَحْمُولٌ بِهِ: شهوات نفسانی
(۴۳) لَدَيْهِ: نزد او
(۴۴) مَحْمُولٌ عَلَيْهِ: صبر بر شهوات
(۴۵) حَبِذَا: خوشا، زهی
(۴۶) وَلَهُ: حیرت
(۴۷) رَفَّتْ: درشت، فربه، نیرومند
(۴۸) اَحْوَلٌ: لوچ، دوپین
(۴۹) خَلَّلَ: رخنه و تباهی در کار، فساد، آسیب
(۵۰) نَفَّ نُهَّانٌ: کنایه از روح حیوانی است.
(۵۱) جِبَالٌ: جمع جبل، به معنی ریسمان
(۵۲) شِغْرَفٌ: بزرگ، عجیب
(۵۳) اَقْلِيمٌ اَلْسَتْ: جهان ماورای دنیا
(۵۴) خَاكٌ بِيخْتِنٌ: خاک الک کردن، کنایه از انجام کارهای پست